

فتنه‌انگیزی معاویه و پاسخ‌های دندان‌شکن امام

شان صدور

همان‌طوری که آشنائی ما با شان نزول آیات قرآنی به فهم بهتر آیات - بدون اینکه مورد، مخصوص باشد - کمک می‌کند، آشنائی ما با شان صدور نامه‌های امام علی علیه السلام نیز به فهم بهتر و دقیق‌تر آنها کمک می‌کند و در حقیقت، با آشنائی با شان صدور نامه‌ها، گوئی در همان شرایطی قرار می‌گیریم که صدور نامه را با محتویات ویژه آن، ایجاب کرده است. در عین حال، کلیت و عمومیت مطالب، محفوظ است و ما می‌توانیم در هر عصر و دوره‌ای، و در هر مملکت و منطقه‌ای، بیانات و روش سیاسی آن بزرگوار را ملاک عمل و راهنما و الگو قرار دهیم و سیاست دینی خود را بر پایه سیاست علوی استوار گردانیم. چراکه از واضحات و بدیهیات است که سعادت ما در این است که در پی سیاست دینی باشیم، نه دین سیاسی. چنانکه در اخلاق، ما باید تابع اخلاق دینی باشیم و حرفه و کسب و سیاست و اقتصاد خود را اخلاقی کنیم، نه اینکه در پی اخلاق حرفه‌ای یا اخلاق سیاسی و اخلاق اقتصادی باشیم.

اکنون با این مقدمه، به سراغ شان صدور نامه ۹ می‌رویم.

هنوز جنگ صفین آغاز نشده بود؛ ولی با گستاخی‌ها و توطئه‌های معاویه، کاملاً بستر جنگ مهیا شده بود و برای امیرالمؤمنین علیه السلام چاره‌ای جز قبول جنگ نبود؛ با اینکه حضرتش به هیچ وجه جنگ را نمی‌پسندید و سیاست او - برخلاف سیاست‌های

فالانژیستی - سیاست جنگی نبود؛ بلکه حضرتش به تمام معنای کلمه صلح طلب بود و سلم و صفا و آشتی را بر هرگونه درگیری و ناآرامی و زد و خورد - تا آنجائی که به ضرر اسلام و امت اسلامی نباشد - ترجیح می داد و اصولاً دین ما نام اسلام را - که از ریشه سلم آمده - بر خود نهاده، تا نشان دهد که جز در حال ضرورت، مسلمانان نباید تن به جنگ و خونریزی و کشتن همکیشان و ممنوعان خود بدهد؛ ولی هنگامی که رقیب دون همت، به هیچ صراطی مستقیم و در برابر هیچ حق و حقیقتی تسلیم نیست، چه باید کرد؟ در چنان شرایطی که تنور جنگ در حال افروخته شدن و شعله ور شدن بود و فتنه قاسطین همچون آتش زیر خاکستر، آماده سربرآوردن بود، شخص نیمه آگاه و نیمه ناآگاهی - به نام ابومسلم خولانی^۱ که از تابعین شامی بود و هرگز اسلام ناب را از زبان اهلش نیاموخته بود، بلکه تنها با اسلام اموی آشنائی داشت - به همراه عده ای نزد معاویه آمد و با او به مناظره پرداخت و او را به خاطر اینکه با شخصی می خواهد بجنگد که از نظر مصاحبت با پیامبر و هجرت و سابقه و قرابت، برتری دارد، مورد انتقاد و نکوهش قرار داد. تا اینجای کار نشان داد که نیمه آگاه است، ولی هنگامی که در برابر ترفند معاویه سر تسلیم فرود آورد و فریفته شد، معلوم شد که نیمه ناآگاه، بلکه نیمه جاهل است.

معاویه گفت: ما با علی سر جنگ نداریم. او قاتلان عثمان را پناه داده است. ما تصمیم داریم آنها را قصاص کنیم. او اگر قاتلان عثمان را تحویل ما بدهد، با او نمی جنگیم؛ ولی اگر تحویل ندهد، ناگزیریم با او بجنگیم.

ابومسلم و همراهانش درخواست کردند که نامه ای برای امیرالمؤمنین علیه السلام

۱. جالب اینکه در تاریخ ابن عساکر و حلیة الأولیای ابونعیم کرامات عجیبی برای وی نقل شده است. از جمله اینکه او را در آتش افکندند و همچون ابراهیم خلیل نسوخت. دیگری اینکه هنگام طغیان دجله، خود و همراهانش به آب زدند و همچون موسی و همراهانش غرق نشدند و نیز کودکی چشمش به آهویی افتاد که در بیابان در حال فرار بود. او متوجه شد که کودک دوست دارد که آهو را بگیرد؛ از اینرو دعا کرد و خداوند آهو را نگاه داشت. حتماً این کرامات را به خاطر یاری معاویه برایش جعل کرده اند. اگر ما چنین کرامتی را به ائمه اطهار علیهم السلام نسبت دهیم، ما را متهم به غلو و کفر می کنند. قصه یک بام و دو هوا یعنی همین. (نگ: مصادر نهج البلاغه و اسانیده، ج ۳، ص ۲۱۶).

فرستاده شود و از او درخواست شود که قاتلان عثمان را تحویل معاویه دهد؛ چراکه او ولیع دم عثمان است.

معاویه که در تردستی و شیطنت، ماهر و استاد بود، نامه‌ای برای امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و خود ابومسلم را مأمور کرد که نامه را به کوفه برده و تقدیم حضرت نماید و جواب را خود دریافت کند و بازگردد.

او رهسپار کوفه شد. پس از طی مسافت میان دمشق و کوفه، وارد شهر شد و نامه را در حضور جمع، تقدیم امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و خود به پا خاست و پس از حمد و ثنای ذات مقدس ربوبی حضرت را مخاطب ساخته، چنین گفت:

«تو امروز ولی امر مسلمانان و زمامدار امت می باشی. من دوست نمی دارم که این مقام والا به غیر تو واگذار گردد؛ مشروط به اینکه خود پاسدار حق و حقیقت باشی و خواسته ما را برآورده کنی. همه می دانند عثمان، مسلمان محترمی بود که مظلومانه کشته شد. اگر قاتلان عثمان را تحویل ما دهی، تو امیر و رهبر مائی. در این صورت، هرکس با تو مخالفت کند، تو را یاری می کنیم، هم با دست و هم با زبان و تو معذوری و صاحب حجت».

حضرت فرمود: فردا بیا و جواب نامه ات را بگیر. او صبر کرد تا بامداد فردا که جواب نامه را دریافت کند.

از آنجا که حکومت و سیاست علوی، علاوه بر بعد الهی، بر مردم سالاری واقعی تکیه داشت و این مردم بودند که در آن موقعیت حساس باید با قاصد دین باخته معاویه، پاسخی دندان شکن بدهند؛ روز بعد مردم که متوجه مأموریت ابومسلم شده بودند، به طور خودجوش در مسجد اجتماع کردند و شعار «كُنَّا قَتْلَ عِثْمَانَ» را سر دادند و به ابومسلم فهماندند که قاتل عثمان، شخص یا اشخاص معینی نیستند، بلکه همگان قاتل اویند؛ چراکه او به امت خیانت کرده و قاتلان او به نمایندگی از همه امت، او را به قتل رسانده اند.

آری در احادیث آمده است که: «الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاجِلِ فِيهِ مَعَهُمْ».

«هرکس به کردار گروهی راضی و خشنود باشد، مثل این است که با آنها همکاری کرده

و در انجام آن کار شرکت
جسته است».

ما باید تابع اخلاق دینی باشیم و حرفه و
کسب و سیاست و اقتصاد خود را اخلاقی
کنیم، نه اینکه در پی اخلاق حرفه‌ای
یا اخلاق سیاسی و اخلاق اقتصادی باشیم.

به هر حال شکوه
جمعیت و شعارهای
کوبنده، چشم او را خیره و
گوش او را تسخیر کرد؛
ولی از آنجا که قلبش با
معاویه بود و پیشاپیش

معاویه با دسائس خود، قوهٔ داوری صحیح را از او گرفته و شاید با مال و منال دنیا سببش
را چرب و دلش را ربوده بود، نتوانست از بیراهه‌ای که برایش ترسیم شده بود، بازگردد و
به راه راست آید.

او باید می‌فهمید که اولاً معاویه، ولی دم عثمان نیست و حق ندارد خونخواهی
کند. ثانیاً اگر قدری فکر می‌کرد و کارهای معاویه را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌داد،
متوجه می‌شد که خود معاویه شریک جرم است؛ چراکه وی در روزهایی که عثمان در
محاصره بود، او را یاری نکرد و این قدر در فرستادن نیروی کمکی به مدینه کوتاهی کرد،
تا عثمان - که دست از لجاجزی و یک‌دندگی برنداشته بود - کشته شد. ثالثاً در آن روزهای
سخت، تنها کسی که مانع کشته‌شدن عثمان بود و اقدامات میانجیگرانه بین او و
شورشیان انجام می‌داد، علی بود. رابعاً اکنون که حکومت عدل علوی بر سر کار آمده و
از پشتوانهٔ غیرقابل خدشهٔ نص نبوی و بیعت مردمی برخوردار است، هر کسی شکایتی
دادر، باید به او مراجعه کند، تا او با تشکیل یک دادگاه صالح - که ممکن است ریاست آن
دادگاه با خودش باشد - به شکایتش رسیدگی کند.

ابومسلم - که از خودخواهی بی‌بهره نبود و ترجیح می‌داد که در محیط دمشق و
شامات نان به نرخ روز به خورد و احیاناً با کرامات دروغینی که به او نسبت می‌دادند،
بادی به غبغب می‌انداخت - به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام بار یافت، تا پاسخ نامهٔ معاویه و

پاسخ سخنرانی کذائی خود را دریافت کند.

با دیدن صحنه احساسات آگاهانه جمعیت و ازدحام پرشکوه مردم و شنیدن شعارهای شعورمندانه ایشان، پیشاپیش جواب برایش روشن بود.

او جواب نامه را دریافت کرد و از اینکه در تحویل گرفتن قاتلان عثمان ناکام مانده و خبر خوشی برای اربابان اموی خود دریافت نکرده است، با ناراحتی و سرافکنندگی پاسخ نامه معاویه را از دست مبارک مولا دریافت کرد و با صدایی ملایم - به طوری که اطرافیان نزدیکش بشنود - چند بار گفت:

«الآنَ طَابَ الضُّرَابُ!»: «اکنون نبرد در کامها گواراست!».

ولی چه خوب بود از او سؤال می شد: در کدامین کامها؟! آیا در کام جان عاشقان اسلام و قرآن و خلیفه بحق پیامبر گرامی اسلام یا در کام جان دشمنان حقیقت و معاندان فضیلت و بیگانگان از انسانیت و غوطه ورشوندگان در منجلاب سبعت و حیوانیت؟

آیا آنهایی که شیران روز و راهبان شب بودند و در خلوت و جلوت خدا را در مدّ نظر داشتند و چون خداجو و خداخواه بودند، آنی از غم محرومان و مظلومان قرار و آرام نمی گرفتند، شعار «طَابَ الضُّرَابُ» سر می دادند، یا آنهایی که دزدان بی وجدان بیت المال عمومی بودند و زندگی را به ظاهر آن می شناختند و چون چارپایان می خوردند و می نوشیدند و می غنودند؟! شخصی که: «چندین چراغ دارد و بیراهه می رود» باید درباره اش گفت: «بگذار تا رود و ببیند سزای خویش».

باری مفضل نامه ۹ نهج البلاغه در کتاب صفین نصر بن مزاحم آمده و مختصر آن را ابن عبد ربه - صاحب کتاب «العقد الفرید» - نقل کرده و بلاذری نیز در انساب الأشراف، آن را آورده است. شیخ مفید نیز قطعه ای از آن را در عیون و محاسن نقل کرده و خطیب خوارزمی نیز در مناقب خویش به ذکر آن پرداخته است.^۱

اگرچه معاویه و قاصدش بر تحویل گرفتن قاتلان عثمان پای می فشردند، ولی پاسخ حضرت، پاسخی است جامع که باید گفت: مشتمل بر چهار بخش است: بخش اول درباره تنگناهایی که سران شرک - و از جمله معاویه و پدرش - برای مسلمانان

۱. نگ: مصادر نهج البلاغه و اسانیده، ج ۳، ص ۲۱۷.

مخصوصاً در ایام محاصره در شعب ابوطالب فراهم آوردند. بخش دوم دربارهٔ روش پیامبر اکرم ﷺ در جنگها که نزدیکترین خویشاوندان خود را - مانند عیبده و حمزه و جعفر - در صف مقدم جبهه قرار می‌داد و به شهادت می‌رسیدند. بخش سوم دربارهٔ شگفتی روزگار که چگونه او را هم سنگ معاویه قرار داده است. بخش چهارم دربارهٔ تحویل دادن قاتلان عثمان که نشدنی و محال است که حضرتش آنها را تحویل معاویه دهد. ما دربارهٔ هر یک از این بخش‌ها مطابق نامهٔ حضرت، بحث می‌کنیم.

بخش اول - ماجرای شعب ابوطالب

مشرکین در برابر پیامبر خدا و پیروانش از دو تاکتیک استفاده می‌کردند: مسلمانانی را که بی‌پناه بودند، شدیداً شکنجه می‌کردند. انداختن آنها با بدن عریان بر روی سنگ داغ و کشیدن بدن آنها بر خار و سنگلاخ و حتی سوزاندن بدن آنها با سیخ داغ از کارهای معمولی بود. افرادی که در پناه کسی بودند یا هم‌پیمانی داشتند، از این گونه آزارها و شکنجه‌ها مصون بودند.

مشرکین قریش جرأت نداشتند که با بنی‌هاشم این گونه رفتار کنند. به خصوص که شخصیتی چون ابوطالب در میان آنها بود و او از جان و دل، پیامبر خدا را حمایت می‌کرد. سایر عموها نیز - به استثنای ابولهب - دست از یاری او بر نمی‌داشتند. عموزاده‌ها نیز در این راه هماهنگی کامل داشتند. تنها راهی که برای مشرکین باقی مانده بود، این بود که بنی‌هاشم را در محاصرهٔ شدید اقتصادی قرار دهند و از هرگونه معاشرت و معامله و مناکحه با آنها خودداری کنند. از این رو با نوشتن پیمان‌نامه‌ای - که به دیوار کعبه آویخته شد - برنامهٔ محاصره را آغاز کردند و بنی‌هاشم ناگزیر شدند که به شعب ابوطالب پناه ببرند.

سالهای آغازین بعثت

با مبعوث شدن پیامبر اکرم ﷺ نخستین مردی که به او ایمان آورد، علی رضی الله عنه بود.^۱

۱. گویا خدیجه نخستین مسلمان است ولی در اینکه علی اولین مرد مسلمان است، شکی نیست.

او و پیامبر، به بعضی از دره‌های مکه می‌رفتند و نماز می‌گزاردند؛ بدون اینکه شخص ثالثی با آنها همراه باشد.

مدتی گذشت، تا اینکه ابوطالب از برنامه آنها مطلع شد و از پیامبر سؤال کرد که: پسر برادر، این چه کاری است که انجام می‌دهید؟ پیامبر خدا در جوابش فرمود:

«عمو، این، دین خدا و دین فرشتگان و پیامبران و دین پدرمان ابراهیم است. خداوند، مرا به عنوان پیامبر خویش بر بندگانش مبعوث کرده است و تو از همه مردم به نصیحت و هدایت من سزاوتری و باید مرا اجابت کنی و به کمک خویش مرا قوت بخشی.»

ابوطالب از اینکه رسماً به دین او درآید، خودداری کرد، ولی سوگند خورد که تا زنده است نگذارد به برادرزاده عزیزش آسیب برسد. در حقیقت، راه و رسم تقیه را پیش گرفت، تا بتواند سپری مستحکم باشد در برابر حملات دشمنان و تهدیدهای مشرکان. آنگاه از فرزندش علی علیه السلام پرسید: این چه کاری است که انجام می‌دهی؟ هدفش از این سؤال این بود که بداند فرزند نوجوانش تا چه اندازه راه پیامبر خدا را از روی شناخت و آگاهی برگزیده است. پاسخ فرزند، پدر را به وجد آورد. پاسخ چنین بود: «پدر، من به خدا و رسولش ایمان آورده‌ام و در پیشگاه خداوند یکتا به نماز ایستاده‌ام و دستورات پیامبرش را اطاعت کرده‌ام». ابوطالب، او را تشویق کرد و گفت: «آگاه باش که او تو را جز به خیر دعوت نمی‌کند. از او جدا نشو.»

پس از امیرالمؤمنین علیه السلام نوبت مسلمانی به زید بن حارثه رسید. او غلام پیامبر خدا بود. افتخارش این بود که بعد از پیامبر و علی، او در روی زمین سومین مرد نمازگزار بود.

ابوبکر را به عنوان سومین مردی که مسلمان شده و عثمان را چهارمین دانسته‌اند. پس از آن‌ها طلحه، زبیر، عبدالرحمان و سعد بن ابی وقاص اسلام آوردند و تعداد مسلمانان مرد به هشت نفر رسید.

از آن پس ابو عبیده جراح و ابو سلحه بن عبدالأسد و ارقم بن ابی ارقم - که خانه‌اش کانون تجمع و برگزاری نماز بود، اسلام آوردند و اسلام در مکه آشکار شد و

این بعد از آنی بود که مدت سه سال دین خدا مخفی بود و پیامبر بعثت خود را آشکار نمی‌کرد. ولی با نزول آیه شریفه «فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»^۱ او مأموریت یافت که از پنهان‌کاری خودداری کند و دین خدا را آشکار سازد و مطمئن باشد که خداوند، شر استهزاکنندگان مشرک و منحط منحرف را دفع می‌کند. هرچند رفتار آنها موجب آزردهی پیامبر و دل‌تنگی شدید او می‌شود، ولی پیامبر باید با تسبیح و سجده، خاطر خود را آرام کند و تا آخرین نفس به عبادت و پرستش ادامه دهد و البته مشرکین هم سرانجام خواهند دانست که چه بدبختی‌هایی دام‌گیر آنهاست.^۲

در آغاز ظهور دعوت، مشرکان مکه چندان مزاحمتی برای پیامبر خدا ﷺ و افراد تازه مسلمان نداشتند. اما همین که حضرتش زبان به عیب‌جویی خداپا نشان گشود، در مقابلش ایستادند و با اتفاق و همدلی به دشمنی و مخالفت برخاستند. اینجا بود که ابوطالب، به وعده خود وفا کرد و چون سدی محکم در برابر دشمنان ایستاد و آنها را از مزاحمت و اذیت، بازداشت.

«مقاومت و پایداری ابوطالب، سبب شد که جمعی از اشراف قریش، مانند عتبه بن ربیع و برادرش شیبه و ابوسفیان بن حرب و ابوالبختری و اسود بن مطلب و ولید بن مغیره و ابوجهل و عاص بن وائل و نبیه و منبیه - پسران حجاج - و... به حضور ابوطالب آمدند و زبان به گلایه گشودند و از اینکه پیامبر به بدگویی خداپاان و انتقاد از دین آنها پرداخته و آنها را نابخرد و گمراه دانسته، شکایت کردند و از وی خواستند یا جلوی او را بگیرد یا او را تسلیم ایشان کند».

ابوطالب با نرمی و ملاحظت با آنها سخن گفت و آنها را بازگرداند. پیامبر هم به کار خود ادامه داد و بیش از پیش به اظهار دین خدا پرداخت.

کم‌کم کینه‌ها بالا گرفت و دشمنی‌ها فزونی یافت و کاسه صبر مشرکان متعصب، لبریز شد و کارد به استخوانشان رسید.

بار دیگر سران قریش به ملاقات ابوطالب آمدند و به او گفتند:

۱. حجر، ۹۴. آنچه را به آن مأموریت داری، آشکار کن و از مشرکان روی بگردان.

۲. با استفاده از بقیه آیات تا آخر سوره حجر.

تو از نظر سنّ و شرافت و منزلت در میان ما برتری داری. ما از تو خواستیم که برادرزاده‌ات را از آنچه انجام می‌دهد، بازداری؛ ولی تو از این کار خودداری کردی. به خدا، طاقت ما به طاق رسیده و به هیچ وجه تحمل بدگوئی‌های او را از نیاکان و خدایانمان نداریم. یا باید او را از این کارها بازداری یا اینکه کار ما و شما به جنگ می‌کشد. یا ما شکست می‌خوریم یا شما. آنها ابوطالب را بر سر دوراهی قرار دادند و با خشم و عصبانیت، از نزد او رفتند.

مشکلی بزرگ بر سر راه ابوطالب ظاهر شده بود. نه او را توان جنگ با قریش بود نه می‌توانست برادرزاده خود را تسلیم کند.

او برای خاتمه دادن به ماجرا، گفته‌های سران قریش را برای برادرزاده بازگو کرد و از او خواست که جان خود و عمو و یاران را به خطر نیندازد و عمو را به کاری که در توانش نیست، وادار نکند.

پیامبر خدا ﷺ با چشم‌گریبان عمو را مخاطب قرار داد و فرمود:

«به خدا، اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند، دست از این کار بر نمی‌دارم، تا دین خدا ظاهر شود، یا کشته شوم». آنگاه با اطمینان به وعده الهی از عمو - که شاید عزمش به سستی گرائیده بود و شاید می‌خواست میزان استقامت برادرزاده را سنجش کند - جدا شد. ولی ابوطالب صدا زد: برادرزاده، برگرد. پیامبر خدا بازگشت. ابوطالب عرض کرد: «هرچه دوست می‌داری، بگو. هرگز تو را تسلیم آنها نمی‌کنم».

آنگاه اشعاری خواند که شاهی گویا بر مسلمانی اوست. برخی از آن اشعار را ملاحظه می‌کنیم:

وَ اللَّهُ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ حَتَّى أَوْسَدَ فِي التُّرَابِ دَفِينًا
فَانْفَذُوا لَأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ مَخَافَةٌ وَ ابْتَشَرُوا وَ قَرَّ بِذَلِكَ مِنْهُ عَيْونًا

«به خدا، با جمعیت خود به تو دسترسی پیدا نمی‌کنند، مگر اینکه من در زیر خاک دفن شوم. کارت را دنبال کن. بر تو ییمی نیست و بشارت بنده و دیده‌ها را روشن کن».

قریش یقین کردند که ابوطالب، دست از یاری پیامبر بر نمی‌دارد. از اینرو عماره

بن ولید را -که زیباترین جوانان قریش بود- نزد او بردند و پیشنهاد کردند که وی آن جوان زیباروی را به فرزندی بگیرد و برادرزاده خود را تسلیم آنها کند، تا او را بکشند و اجازه ندهند که بیش از این خدایانشان را مسخره کند.

ابوطالب از بی انصافی آنها شگفت زده شد. شگفت معامله ای بود. آنها می خواستند فرزندشان را به ابوطالب سپارند که از او پذیرائی کند و فرزند ابوطالب را از او بگیرند و بکشند؛ از اینرو قاطعانه دست رد بر سینه آنها زد و به آنها اعلام کرد که چنین چیزی ممکن نیست.

مطعم بن عدی که با ابوطالب دوست بود، از وی گله کرد و گفت: تو از روی انصاف با قومت رفتار نمی کنی. آنها به خاطر رعایت حال تو از هیچ سعی و تلاشی فروگذاری نکرده اند.

ابوطالب گفت: به خدا، نه آنها انصاف دادند و نه تو. تصمیم تو این است که قومت را یاری کنی و مرا خوار گردانی. هرکاری می خواهی بکن.

اکنون قریش آماده شدند که نسبت به افراد مسلمان شدت عمل به خرج دهند. تصمیم گرفتند که هر قبیله ای افراد مسلمان خود را تحت آزار و شکنجه قرار دهند. تنها کسی که در امان بود، پیامبر خدا بود که خداوند او را به وسیله عمویش ابوطالب از آسیب دشمنان حفظ کرد. بنی هاشم هم به جز ابولهب که از آنها کناره گرفت، به ابوطالب پیوستند. ابوطالب برای جلب حمایت او بسیار تلاش کرد، ولی فایده ای نبخشید. جز در یک مورد که غیرت او شعله کشید و به حمایت ابوطالب برخاست.

ماجرای این بود که قبیله ابو سلمه بن عبدالأسد مخزومی می خواستند او را شکنجه کنند. او به ابوطالب پناه آورد. افرادی از بنی مخزوم او را تعقیب کردند. ولی ابوطالب آنها را از آزار و اذیت وی ممانعت کرد. آنها اعتراض کردند و گفتند: ما را از اذیت و آزار برادرزاده ات منع کردی. چرا این شخص را که از ماست، به ما وانمی گذاری؟ ابوطالب گفت: محمد برادرزاده من و این شخص خواهرزاده من است. علت این بود که مادر ابوطالب و عبدالله -پدر پیامبر- مخزومی بودند. کار به جار و جنجال کشید و طرفین بر سر هم داد و فریاد کشیدند.

اینجا بود که ابولهب به صحنه آمد و برای اولین بار و آخرین بار، به یاری ابوطالب برخاست و تهدید کرد که اگر دست از سر او برندارند، با آنها مقابله خواهد کرد. معترضان عقب نشینی کردند و پی کار خود رفتند. این عقب نشینی به خاطر این بود که ترسیدند ابولهب نیز به مسلمانان ملحق شود.

ابوطالب هم به برادر خویش امیدوار شد و با اشعاری او را دعوت به اسلام کرد؛ ولی مؤثر واقع نشد.

به مرور زمان سختگیری‌ها و آزار و اذیت‌ها شدت بیشتری یافت و غیر قابل تحمل شد. مسلمانان ناگزیر بودند که تقیه کنند. در عین حال از زندان و شکنجه، مصونیت نداشتند. تنها پیامبر خدا در پناه ابوطالب، در امن و امان می‌زیست.

سرانجام سران قریش پیمانی امضاء کردند که با بنی هاشم ترک رابطه کنند و از زن دادن و زن گرفتن و معامله و مجالست با آنها خودداری نمایند. این پیمان‌نامه در درون کعبه و دیوار آویخته شد. بنی هاشم ناگزیر از شهر خارج شدند و به شعب ابوطالب رفتند. اما ابولهب به مشرکین پیوست و به یاری آنها پرداخت.

بنی هاشم در محاصره شدید اقتصادی گرفتار شدند و با اندک قوتی که مخفیانه برای آنها برده می‌شد، به سختی زندگی می‌کردند.

محمد بن اسحاق می‌گوید: بنی هاشم مدت دو یا سه سال، در محاصره اقتصادی بودند. به راستی که اگر قوت ایمان نبود، همه آنها از پای در می‌آمدند، یا تسلیم ترندهای دشمنان اسلام می‌شدند. ولی با عزمی راسخ و استقامتی بی‌نظیر، دوران سخت و دشواری را سپری کردند.

شبی ابوجهل، حکیم بن حزام - برادرزاده خدیجه کبری - را دیدار کرد که به همراه غلامش مقداری گندم با خود حمل کرده و برای خدیجه می‌بردند. ابوجهل با او درآویخت و گفت: تو را نزد مردم مکه رسوا می‌کنم. ابوالبختری از راه رسید و پرسید: چه خبر است؟ ابوجهل گفت: گندم برای بنی هاشم می‌برد. وی گفت: چه مانعی دارد؟ گندم برای عمه‌اش می‌برد. ابوجهل سرسختی نشان داد و ابوالبختری با استخوان شتر بر سرش کوبید و با مشت و لگد او را مضروب و مجروح کرد. ولی ابوجهل از ترس اینکه

این خبر به پیامبر برسد و او را مورد ملامت و شماتت قرار دهد، بدون سر و صدا پی کارش رفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره ماجرای شعب ابوطالب در نامه خود به معاویه نوشت:
**«فَارَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا وَ اجْتِيَا حَ اضْلِلْنَا وَ هَمُّوا بِنَا الْهَمُومَ وَ فَعَلُوا بِنَا الْاَفَاعِيلَ وَ
 مَتَعُونَا الْعَذْبَ وَ اَحْلَسُونَا الْخَوْفَ وَ اضْطَرُّوْنَا اِلَى جَبَلٍ وَعِرٍ وَ اَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ».**

«پس قوم ما (قریش) تصمیم گرفتند که پیامبران را بکشند و اصل و ریشه ما را قطع کنند و برای قلع و قمع ما اندیشه ها کردند و کارهای بسیار و خطرناکی انجام دادند و ما را از آب گوارا و زندگی آسوده محروم کردند و گرفتار ترس و بیم ساختند و ناگزیرمان کردند که به کوهی سخت و دشوار (شعب ابوطالب) پناه ببریم و آتش جنگ را برای ما افروختند.»

خواننده آگاه با مطالعه همین چند جمله از زبان کسی که سایه وار به دنبال پیامبر خدا حرکت کرده و خود، طعم تلخ دوران محصور بودن در دژه ای مخوف را طی مدتی که کمتر از دو سال و بیشتر از سه سال نبوده، چشیده است، به بسیاری از حقایق پی می برد. قطعاً یکی از سرانی که این ماجرا را پدید آورده بود، پدر معاویه بود. سایر کسان نزدیک معاویه - و حتی خودش - در این ماجرا نقش داشتند و اکنون امیرالمؤمنین علیه السلام به نقد معاویه و کسانش پرداخته است. شاید امت اسلامی بیدار شود و دل به معاویه و معاویه صفقتان تاریخ نبندد.

ولی طرفداران حق و حقیقت باید همیشه در انتظار نصرت الهی باشند و بدانند که «پایان شب سیاه، سپید است».

مسلمانان - و مخصوصاً بنی هاشم و در رأس آنها ابوطالب - در آن سالهای سخت، در کنار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مقاومت جانانه ای از خود نشان دادند، تا اراده الهی بر نجات و پیروزی آنها تعلق گرفت.

نخستین کسی که علیه آن پیمان شوم قیام کرد هشام بن عمرو بود که پدرش با نضله بن هاشم بن عبدمناف - از سوی مادر - برادر بود. او در میان قوم خود مورد احترام بود. شبها مواد خوراکی را بر پشت شتر می نهاد و بر در شعب می آورد و رهایش می کرد. شتر وارد شعب می شد و بنی هاشم بار شتر را بر زمین می گذاشتند و مصرف

می کردند.

او نزد زهیر بن ابوامیه رفت و سخنانی گفت که عواطفش برانگیخته شد؛ ولی او گفت: چه کنم؟ من تنهایم. اگر یک نفر دیگر با من بود، پیمان نامه را از دیوار کعبه برمی داشتم و پاره می کردم. هشام گفت: من چنین شخصی سراغ دارم. پرسید: کیست؟ گفت: خودم! زهیر گفت: شخص دیگری جستجو کن. او به سوی مطعم بن عدی رفت و او را با خود همراه کرد و شمار آنها به سه تن رسید، ولی مطعم پیشنهاد کرد که فرد چهارمی هم با آنها همراه شود. هشام نزد ابوالبختری رفت و او را نیز به جمع خویش دعوت کرد و او نیز پذیرفت.

با به هم پیوستن این افراد، تصمیم گرفته شد، که پیمان نامه را پاره کنند. مطعم، دلیری کرد و پیمان نامه را به زیر آورد. او با کمال تعجب مشاهده کرد که موریانه تمام پیمان نامه را خورده، به جز «يَا سَمِيكَ اللَّهُمَّ» را.

منصور بن عکرمه که نویسنده پیمان بود، دچار فلج دست شد و با پاره شدن پیمان نامه، بنی هاشم با سر بلندی و افتخار از شعب خارج شدند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه نامه به معاویه نوشت:

«فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الدَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ وَالرَّمِي مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ».

«خداوند اراده کرده که ما پاسدار حوزه شریعتش باشیم و حرمتش را نگاه داریم».

آری خداوند افتخار پاسداری از دینش را به امثال معاویه نمی دهد. بلکه این فیض بزرگ تنها نصیب کسانی می شود که باطنی پاک و نیتی خالص و عزمی راسخ و همتی والا داشته باشند. «ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود».